

حکم‌پذیری وجود

nikzad37@yahoo.com

عباس نیکزاد / دانشیار گروه معارف اسلامی دانشگاه علوم پزشکی بابل

پذیرش: ۹۵/۷/۱۱

دریافت: ۹۴/۱۲/۱۷

چکیده

در دو مقاله «حکم‌ناپذیری وجود» (۱۳۸۹)، و «موانع حکم‌پذیری حقیقت هستی» (۱۳۹۳) نویسنده محترم، در پی اثبات این نکته است که حقیقت هستی، حکم‌ناپذیر است؛ یعنی محال است که بر حقیقت هستی، احکام و اوصافی بار شود.

در مقاله اول براهین بدین قرارند: ۱. نه موجود و نه معدوم بودن وصف، ۲. نه وجود ناب و نه نقیض وجود ناب بودن وصف، ۳. نه حقیقت وجود مطلق و نه مصداق آن بودن وصف، ۴. متفاوت بودن تعاریف اوصاف با تعریف وجود مطلق. همچنین در مقاله دوم، موانع چهارگانه ۱. کثرت‌ناپذیری وجود، ۲. امتناع عروض بر حقیقت هستی، ۳. امتناع عروض واجب بالذات و ممتنع بالذات بر هستی، ۴. بی‌مرزی حقیقت هستی بر حکم‌ناپذیری هستی اقامه شده است. این مقاله درصدد نقد براهین حکم‌ناپذیری وجود و نیز نقد موانع حکم‌پذیری آن است. به نظر می‌رسد روح هر دو مقاله و جان ادله و موانع یک چیز است و کشف مغالطات اصلی می‌تواند اعتبار هر دو مقاله را مخدوش سازد. مقاله پیش‌رو به دنبال این است که با اختصار و ایجاز، نقاط ضعف هم براهین و هم موانع مطرح‌شده در دو مقاله را روشن سازد.

کلیدواژه‌ها: وجود، هستی مطلق، حکم‌پذیری، حکم‌ناپذیری، واجب‌الوجود، نقیض.

مقدمه

فلاسفه در تعریف فلسفه اولی گفته‌اند: «علمی است که از احکام و احوال کلی وجود بحث می‌کند» و موضوع فلسفه را وجود مطلق و یا موجود بما هو موجود دانسته‌اند. بنابراین پیش‌فرض فلاسفه این است که وجود مطلق و یا موجود بما هو موجود دارای احوال و احکامی است مانند تشخیص و اصالت و وحدت و علیت و معلولیت و خارجیت و ذهنیت و وجوب و ضرورت. بنابراین پذیرش رشته‌ای به نام فلسفه اولی مبتنی بر پذیرش این پیش‌فرض است. در عین حال نویسنده محترم دو مقاله «حکم‌ناپذیری وجود» و «موانع حکم‌پذیری حقیقت هستی» این پیش‌فرض را قبول ندارد؛ یعنی معتقد است که وجود مطلق و یا موجود بما هو موجود، هیچ حکمی ندارد و نمی‌توان هیچ حکمی را بر آن بار کرد. ایشان در مقاله اول برای اثبات حکم‌ناپذیری وجود، چهار برهان و در مقاله دوم، برای حکم‌پذیری وجود چهار مانع ذکر کرده است. عناوین براهین چهارگانه بدین قرار است: ۱. نه موجود و نه معدوم بودن وصف، ۲. نه وجود ناب و نه نقیض وجود ناب بودن وصف، ۳. نه حقیقت وجود مطلق و نه مصداق آن بودن وصف، ۴. متفاوت بودن تعاریف اوصاف با تعریف وجود مطلق. همچنین عناوین موانع چهارگانه بدین شرح است: ۱. کثرت‌ناپذیری وجود، ۲. امتناع عروض بر حقیقت هستی، ۳. امتناع عروض واجب بالذات و ممتنع بالذات بر هستی، ۴. بی‌مرزی حقیقت هستی. در مقاله پیش‌رو نگارنده درصدد هم نقد براهین حکم‌ناپذیری و هم نقد موانع حکم‌پذیری است.

۱. براهین چهارگانه حکم‌ناپذیری وجود و تأملاتی در آنها

۱-۱. برهان اول

اگر وجود مطلق، واقعاً وصفی داشته باشد، لازم می‌آید که آن وصف، نه موجود باشد و نه معدوم، و این، ارتفاع نقیضین است و محال. پس وصف داشتن وجود مطلق، محال است. توضیح: وصف مزبور بدون هیچ قید و شرطی، یا موجود است و یا معدوم. اگر موجود باشد، باید واجب‌الوجود بالذات باشد؛ زیرا فرض این است که قید و شرطی ندارد. چیزی که بی‌قید و

شرط موجود است، واجب‌الوجود است. درحالی‌که به دلیل اینکه وصفی است متکی و وابسته به موصوف و موضوع، نمی‌تواند واجب بالذات باشد. اگر معدوم باشد، به دلیل اینکه بی‌قید و شرط معدوم است، باید ممتنع بالذات باشد و روشن است وصفی که بر وجود بار می‌شود، نمی‌تواند ممتنع بالذات باشد.

نقد و بررسی

اولاً در همین بیان و برهان و در سراسر این دو مقاله، چند حکم و وصف بر وجود هستی مطلق بار شده است؛ مانند اینکه هستی مطلق، حکم‌ناپذیر است و اینکه هستی مطلق نمی‌تواند وصف معدوم و ممتنع داشته باشد؛

ثانیاً وصف بر دو گونه است: وصف خارجی و وصف تحلیلی. اگر وصف، وصف خارجی و عرض خارجی باشد، به دلیل اینکه عرض مقوم به جوهر است، قهراً وابسته و نیازمند به معروض خواهد بود؛ اما اگر وصف، وصف تحلیلی باشد، معنایش این است که ذهن با لحاظ موضوع و موصوف و دیدن حقیقت آن، وصفی را انتزاع می‌کند و بر آن بار می‌کند. این‌گونه وصف‌ها بیانگر ویژگی حقیقت ذات موصوف‌اند و در خارج، با موصوف عینیت دارند؛ مانند وصف متحرک بودن برای موجودات مادی با اعتقاد به حرکت جوهری در مادیات. وصف حرکت‌مندی برای پدیده مادی، به این معناست که عین متحرک است و متحرک بودن عین ذات پدیده مادی است (صدرالمآلهین، ۱۳۸۳، ج ۳، ص ۱۱۰) و یا وصف معلوم بودن نفس انسان برای خویش. نفس انسان به دلیل اینکه مجرد است و مجرد عین حضور و کشف است، ذاتاً به گونه‌ای است که خودش برای خودش حاضر و مکشوف است. مکشوف بودن، عین ذات نفس است (طباطبائی، بی‌تا، ص ۲۵۹؛ مصباح، ۱۴۰۵ق، ص ۳۹۶). همچنین اوصاف ذاتی باری تعالی عین ذات اویند و در خارج دوگانگی و تغایر ندارند، بلکه در خارج یک حقیقت وجود دارد که به یک اعتبار موصوف قرار می‌گیرد و به یک اعتبار وصف. به نظر می‌رسد که در برهان مزبور، میان اعراض خارجی و اعراض تحلیلی خلط شده است (مصباح، ۱۳۶۶، ص ۳۰۷).

نویسنده محترم می‌گوید: در خارج، وصف و موصوف یک چیزند و می‌پرسد چه چیزی موجب شده است تا وصف و موصوف واقع شود؟ چرا جای این دو عوض نشده است؟ پاسخ روشن است: ذهن برای بیان حقیقت یک چیز چاره‌ای ندارد که موضوع و محمولی درست کند. در اینجا ذهن همان حقیقت واحد را می‌نگرد و یک بار آن را به گونه‌ای لحاظ می‌کند که معروض وصفی است. به این اعتبار آن را موضوع و موصوف قرار می‌دهد و یک بار دیگر نگاه می‌کند که وصفی بر آن بار شده است و به این اعتبار آن را به صورت وصف لحاظ می‌کند. خلاصه آنکه این‌گونه اوصاف که جنبه تحلیلی دارند و بیانگر حاق ذات یک شیء هستند، اصلاً جدا از ذات و حقیقت شیء نیستند تا بدان وابسته و متکی باشند و با واجب‌الوجودی آن تنافی پیداکنند. آیا می‌توان گفت که صفات ذات حق تعالی به دلیل اینکه بر خداوند بار می‌شوند، وابسته و متکی به خدا و ممکن‌الوجودند؟ جالب این است که نویسنده محترم به این اشکال دقیق تفتن پیدا کرده است، اما به جای آنکه بدان پاسخ منطقی بدهد و حل معما کند، در مقام پاسخ تنها به تکرار مدعای خویش بسنده کرده است؛

ثالثاً اگر وصفی که بر وجود بار می‌شود بدون هیچ‌گونه قید و شرطی موجود نباشد، دلیل بر این نیست که معدوم است، بلکه دلیل بر این است که به صورت بی‌قید و شرط موجود نیست. پس ممکن است موجود باشد، اما با قید و شرط. همه اوصافی که بر وجودات امکانی بار می‌شوند، با قید و شرط موجودند.

۲-۱. برهان دوم

اگر وجود مطلق، واقعاً وصفی داشته باشد، لازم می‌آید وصف او نه وجود ناب باشد و نه عدم وجود ناب، و این ارتفاع نقیضین است. پس وجود مطلق، وصف‌ناپذیر است؛ اما وجود ناب نیست؛ زیرا این وصف که بر وجود بار می‌شود، با حمل بر وجودهای متعدد، متعدد و متغایر می‌گردد و به تعبیر دیگر، با تغایر و تعدد موضوع، وصف هم تغایر و تعدد پیدا می‌کند. مثلاً وصف واحد که بر وجود ممکن بار می‌شود، متغایر است با وصف واحد که بر واجب بار می‌شود. تعدد و

تغایر وصف، دلیل بر این است که وجود ناب و صرف نیست؛ زیرا «صرف‌الشیء لا یتثنی و لا یتکرر»؛ اما عدم وجود ناب نیست، به دلیل اینکه عدم وجود ناب، عدم ناب است، نه عدم آمیخته به وجود، و می‌دانیم که حمل عدم ناب بر وجود مطلق، نامعقول است.

نقد و بررسی

اولاً وصفی که بر وجود و حقیقت هستی بار می‌شود، وصفی است وجودی نه عدمی. اینکه نویسنده محترم مرقوم داشته است که وصف، یا وجود ناب است و یا عدم وجود ناب و چون نمی‌تواند هیچ‌یک از این دو باشد، نتیجه می‌گیریم که حقیقت هستی وصف‌ناپذیر است، پاسخ این است که ممکن است وجود، وصفی داشته باشد که نه وجود ناب باشد و نه عدم وجود ناب. وجودهای امکانی و مقید و محدود و به تعبیر دیگر وجودهای معلولی، وجود ناب نیستند؛ چون وجود ناب، وجود بی‌قید و شرط و حد است، درحالی‌که وجودهای امکانی و معلولی، وجودهای با قید و شرط و حدند؛ اما همین وجودهای معلولی، مصداق عدم وجود ناب‌اند. در واقع عدم وجود ناب یا همان نقیض وجود ناب، می‌تواند دو گونه مصداق داشته باشد: ۱. عدم ناب و ۲. وجود غیرناب؛ و خلاصه کردن آن در مصداق اول بی‌دلیل و تحکم‌آمیز است؛ زیرا هر چیزی که وجود ناب بر آن صدق نکند، عدم آن بر آن صدق می‌کند؛ ولی باید دانست که این عدم، عدم خاص و مقید است نه عدم مطلق، و سلب عدم مقید، دلیل بر سلب عدم به نحو مطلق نیست. مثلاً رنگ سیاه، مصداق عدم رنگ سفید است؛ یعنی بر رنگ سیاه، عدم رنگ سفید صدق می‌کند و این امر، دلیل بر این نیست که رنگ سیاه، معدوم مطلق است. عدم رنگ سفید، عدم مقید است و صدق آن بر رنگ سیاه، دلیل بر صدق عدم مطلق نیست. پس یک وصف، ممکن است وصف وجودی باشد، نه عدمی، اما درعین حال نه وجود ناب بر او صدق کند و نه عدم وجود ناب. صدق عدم وجود ناب، دلیل بر وجودی نبودن آن وصف نیست. پس اینکه نویسنده محترم می‌گوید اگر وجود مطلق، وصفی داشته باشد، نه وجود ناب بر آن صادق است و نه عدم وجود ناب (عشاقی، ۱۳۸۹، ص ۹۵). پاسخ این است که هرچند ممکن است

وجود ناب بر آن صدق نکند، ولی ممکن است که عدم وجود ناب بر آن صادق باشد و درعین حال وصفی وجودی باشد؛

ثانیاً این سخن که تعدد و تغایر موضوع، دلیل بر تعدد و تغایر محمول و وصف است، همه‌جا درست نیست. آنجا که از حیث اشتراک مصادیق متعدد، وصفی انتزاع شود، این وصف بر همه مصادیق متعدد بار می‌شود، اما درعین حال، تعدد و تغایر موضوع در این موارد، دلیل بر تعدد و تغایر در ناحیه وصف نیست؛ زیرا وصف، حسب‌الفرض از جنبه اشتراک و وحدت آنها انتزاع شده است نه از جهت کثرت و تغایر آنها. به تعبیر دیگر، نویسنده محترم میان مفهوم و مصداق خلط کرده، و ویژگی مصادیق (تعدد و تغایر) را به مفهوم (که مشترک معنوی است)، تسری داده است؛ آنچنان‌که متکلمان درباره مصادیق وجود، دچار چنین خلطی شده و وجود را مشترک لفظی دانسته‌اند.

۱-۳. برهان سوم

وصفی که بر وجود مطلق بار می‌شود، یا همان حقیقت وجود مطلق است یا مغایر با آن. فرض اول مستلزم خلف است؛ زیرا تعریفی که برای وصف مطرح می‌شود، غیر از تعریفی است که برای موصوف مطرح می‌گردد. این امر نشان می‌دهد که لازمه وصف بودن و موصوف بودن، تغایر در حقیقت است. فرض دوم (مغایر بودن) نیز باطل است؛ زیرا یا این وصف، با وجود متحدالمصداق است یا مختلف‌المصداق. فرض اول باطل است؛ چون وصف که مغایر با وجود است، در اتصاف به وجود، نیازمند به واسطه در عروض است (بنا بر اصالت وجود، هرچه غیر وجود است در اتصاف به وجود، نیاز به این دارد که وجود برای او واسطه در عروض باشد)؛ درحالی‌که وجود مطلق، در اتصاف به وجود، نیازمند واسطه در عروض نیست و معلوم است که آنچه در اتصاف به وجود، نیازمند واسطه در عروض باشد، نمی‌تواند متحدالمصداق با وجود باشد که نیازمند واسطه در عروض نیست. فرض دوم (اینکه مختلف‌المصداق باشند) نیز باطل است؛ زیرا آنچه به عنوان وصف و حکم بر موصوفی به حمل شایع بار می‌شود، معنایش این است که با آن اتحاد مصداقی دارد.

نقد و بررسی

بیان روشن‌تر این برهان، این است که اگر وصفی بر وجود بار شود یا با وجود اتحاد مفهومی دارد و یا تغایر مفهومی. اتحاد مفهومی نمی‌تواند داشته باشد، چون مفهوماً غیر از مفهوم وجود است و تغایر مفهومی هم نمی‌تواند داشته باشد، زیرا در این صورت یا باید با وجود، اتحاد مصداقی داشته باشد و یا تغایر مصداقی که هر دو باطل و محال‌اند. پس نتیجه می‌گیریم که هیچ وصفی بر وجود بار نیست. بطلان این بیان روشن است؛ چون هرچند این وصف با وجود اتحاد مفهومی ندارد، با آن اتحاد مصداقی و یا بالاتر، تساوق مصداقی دارد. مثلاً یک موجود خارجی، هم مصداق بالذات مفهوم وجود است و هم مصداق بالذات مفهوم شیئیت و یا وحدت؛ یا مثلاً مفهوم ضاحک و مفهوم انسان با هم تغایر مفهومی دارند، ولی در خارج اتحاد مصداقی دارند. نویسنده محترم گمان کرده است که اگر مفهومی غیر از مفهوم وجود باشد، یعنی میان مفهوم وجود و مفهوم دیگر، تغایر مفهومی باشد، معنایش این است که بر مصداق آن مفهوم، حقیقتاً مفهوم وجود صدق نمی‌کند؛ درحالی‌که چنین نیست. مثلاً مفهوم وجود، غیر از مفهوم شیئیت است؛ اما آنچه مصداق شیئیت است، حقیقتاً مصداق وجود و موجود نیز هست. بنابراین وصفی که بر وجود بار می‌شود، هرچند مفهوماً مغایر با مفهوم وجود است، در خارج با آن اتحاد مصداقی دارد. گویا نویسنده محترم بر این گمان است که وجودی بودن یک وصف و صدق مفهوم وجود بر آن، با تغایر مفهومی وجود با وصف، قابل جمع نیست؛ درحالی‌که به راحتی قابل جمع است. ممکن است یک حقیقت خارجی، مصداق بالذات مفاهیم کثیره باشد؛ مانند ذات باری تعالی که مصداق بالذات همه صفات خویش است و همه صفات بالحقیقه و بدون تجاوز بر آن بار می‌شوند.

۱-۴. برهان چهارم

احکامی که بر وجود مطلق بار می‌شوند، با موضوع خودشان (وجود مطلق) یا عینیت مفهومی دارند یا مغایرت مفهومی.

فرض اول باطل است؛ چون فرض این است که در این قضیه، محمولات، احکام وجود مطلق هستند و احکام یک چیز غیر از خود آن چیز است. فرض دوم نیز باطل است؛ زیرا این احکام یا متحدالمصداق با مصداق مفهوم وجود هستند و یا مغایرالمصداق. فرض اول باطل است؛ چون این احکام که علی‌الفرض با مفهوم وجود مغایرت مفهومی دارند، نمی‌توانند اصیل باشند؛ چون اصیل تنها وجود است. قهراً در تحقق مصداقی، نیازمند این هستند که وجود برای آنها واسطه در عروض باشد، درحالی‌که مصداق مفهوم وجود نیازمند این واسطه نیست. آنچه نیازمند واسطه در عروض است، نمی‌تواند با چیزی متحد باشد که واسطه در عروض ندارد. فرض دوم نیز باطل است؛ چون همین که این احکام بر وجود بار می‌شوند، نشان می‌دهد که میان آنها اتحاد مصداقی وجود دارد؛ وگرنه بار نمی‌شدند.

نقد و بررسی

ضعف این برهان، از نقد برهان سابق روشن می‌شود و نیازی به پاسخ مجدد نیست؛ ولی توضیحاً اشاره می‌کنیم که تغایر مفهومی، دلیل بر تغایر مصداقی نیست. ممکن است چند مفهوم، بر مصداقی حقیقتاً بار شوند، اما با لحاظ‌های مختلف؛ چنان‌که ذات باری تعالی با لحاظ‌های مختلف، محل اجتماع اوصاف عدیده است؛ یعنی از یک لحاظ مفهوم وجود بر او بار می‌شود و از یک لحاظ مفهوم عالم و از لحاظ سوم مفهوم قادر و از لحاظ چهارم مفهوم حی و... و می‌دانیم که تمام اوصافی که بر ذات حق تعالی بار می‌شوند، حقیقی و وجودی‌اند. از این گذشته، مبنای اصالت وجود و اعتبار ماهیت، مستلزم این است که اتصاف ماهیت به وجود، اتصاف مجازی و باواسطه در عروض باشد، ولی مستلزم این نیست که هیچ وصفی از اوصاف (غیر از وصف وجود) وجودی نباشند؛ وگرنه لازم می‌آمد اتصاف علم و قدرت و حیات و... به وجود در خارج، اتصاف مجازی و بالعرض باشد و به تعبیر دیگر، هیچ مفهوم وجودی‌ای غیر از مفهوم وجود در کار نباشد که قطعاً باطل است.

۲. موانع چهارگانه حکم‌پذیری وجود و تأملاتی در آنها

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، نویسنده محترم در مقاله دوم (شماره ۴۳ معرفت فلسفی) چهار مانع برای حکم‌پذیری وجود و هستی مطرح کرده است که به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم:

۲-۱. مانع اول

اگر حکم و وصفی بر وجود، بار شود با توجه به لزوم مغایرت میان موضوع و محمول و وصف و موصوف، لزوماً باید محمول یا وصف، وجودی غیر از وجود موضوع یا موصوف داشته باشد و این امر مستلزم کثرت وجودی است؛ درحالی‌که کثرت در حقیقت هستی محال است. بنابراین کثرت‌ناپذیری حقیقت هستی، مانع حکم‌پذیری آن است.

توضیحی که نویسنده محترم برای کثرت‌ناپذیری حقیقت هستی ارائه می‌دهد، این است که اگر چیزی غیر از واجب‌الوجود بالذات وجود داشته باشد، یا باید واجب‌الوجود بالذات باشد و یا نقیض آن؛ که هر دو به حکم عقل محال‌اند. بنابراین وجود موجودی غیر از واجب‌الوجود بالذات محال است و در نتیجه کثرت در ناحیه وجود محال خواهد بود.

دلیل بطلان شق اول، ادله توحید و بطلان شرک است و دلیل بطلان شق دوم، این است که وجوب وجود واجب‌الوجود بالذات، مستلزم امتناع نقیض آن است. اگر نقیض واجب، ممتنع نباشد، باید ممکن باشد و اگر نقیض واجب، ممکن باشد، خود واجب هم ممکن خواهد بود که خلف فرض است.

نقد و بررسی

اگر این برهان تام باشد، مستلزم این است که یا وجود همه اشیا عالم را به کلی انکار کنیم و یا اینکه به واجب‌الوجود بودن همه آنها حکم کنیم. شق دوم با ادله توحید منافات دارد و شق اول چیزی جز انکار بدیهیات نیست. حکم به معدوم بودن همه اشیا عالم هم خلاف بداهت عقل است (زیرا علامت وجود یک موجود، منشائیت آثار است و منشائیت آثار موجودات عالم مانند انسان

و انواع حیوانات و گیاهان و میوه و... بدیهی عقل است) و هم خلاف وجدان و علم حضوری است (زیرا هر کس به علم حضوری، وجود نفس خود و افعال و انفعالات و قوا و افکار نفس خود را می‌یابد و انکار موجودات عالم، مستلزم انکار خود و انکار افکار و معلومات و استدلال خویش است). مغالطه موجود در این برهان این است که وجود موجود دیگر، یا واجب‌الوجود دانسته شد و یا نقیض آن؛ درحالی‌که چنان‌که گفته‌اند: «نقیض کل شیء رفعه»، یعنی نقیض یک موجود، سلب همان موجود است نه موجود دیگر، هیچ‌گاه موجودی، نقیض موجود دیگر نخواهد بود. آری می‌توان گفت موجودی، مصداق نقیض موجود دیگر است. مصداق نقیض یک موجود، می‌تواند موجود دیگر باشد. مثلاً زید، مصداق نقیض عمرو است؛ یعنی بر زید، عمرو صدق نمی‌کند، بلکه لا عمرو (نه عمرو) صدق می‌کند؛ زیرا زید، عمرو نیست. اگر نقیض یک موجود، جنبه سلبی و عدمی دارد، مستلزم این نیست که مصداق نقیض آن معدوم باشد. در اینجا نقیض واجب‌الوجود بالذات، عدم واجب‌الوجود بالذات است، و موجودات ممکن و وابسته، در عین اینکه موجودند، مصداق عدم واجب‌الوجود بالذات هستند. به تعبیر دیگر، نقیض وجود واجب بالذات، عدم واجب بالذات است، و عدم واجب بالذات دو گونه مصداق دارد: ممتنع بالذات و ممکن بالذات که هر دو در واجب بالذات نبودن مشترک‌اند؛ و اینکه مصداق عدم واجب بالذات را منحصر در ممتنع بالذات و مساوی آن بدانیم، مکابره و بلا دلیل است.

وجوب وجود واجب‌الوجود، مستلزم امتناع عدم آن است. اساساً امتناع عدم واجب، تعبیر دیگری از وجوب وجود واجب است. امتناع عدم واجب، به معنای امتناع وجود موجودات دیگر نیست. قیاسی که نویسنده محترم تشکیل داده، به این صورت است: هر شیئی که به گونه‌ای مغایر با واجب‌الوجود بالذات باشد، نقیض واجب‌الوجود بالذات است و نقیض واجب‌الوجود بالذات، ممتنع‌الوجود بالذات است. پس هر آنچه مغایر با واجب باشد، ممتنع‌الوجود بالذات است.

مغالطه این بیان این است که اولاً چیز مغایر با وجود واجب، نقیض واجب دانسته شد؛ درحالی‌که یک چیز، نقیض چیز دیگر نیست؛ بلکه نقیض هر چیز، سلب و عدم آن چیز است نه چیز دیگر؛ ثانیاً گفته است نقیض واجب، ممتنع‌الوجود بالذات است؛ درحالی‌که نقیض وجود

واجب، عدم وجود واجب است. عدم وجود واجب، چیزی نیست تا وجودش را ممتنع بشماریم. اتصاف عدم وجود واجب به امتناع، اتصاف تسامحی و تجوزی است. این اتصاف تسامحی چیزی جز بیان ضرورت وجود واجب نیست. پس حقیقتاً قضیه‌ای به این صورت که عدم وجود واجب ممتنع‌الوجود است نداریم. تنها قضیه حقیقی ما، همان قضیه «وجود واجب، واجب و ضروری است» می‌باشد و معلوم است که ضرورت وجود واجب، مستلزم انکار وجودهای غیر واجب نیست.

۲-۲. مانع دوم

آنچه بر موضوعی عارض می‌گردد، باید خارج از حریم ذات موضوع باشد. اگر موضوع با حقیقت وجود باشد، باید چیزی که عارض بر آن می‌شود خارج از حریم حقیقت هستی باشد. با توجه به اینکه خارج از حریم حقیقت هستی، چیزی جز نیستی نیست، روشن می‌گردد که بر حقیقت هستی نمی‌توان عارض وجودی بار کرد. توضیح بیشتر این است: درباره احکامی که بر وجود بار می‌شوند، سه فرض محتمل است:

۱. این محمولات خارج از حقیقت هستی‌اند؛

۲. فقط خارج از صورت ذهنی هستی‌اند و صورت ذهنی هستی به حسب حقیقت، با حقیقت هستی بیگانه است؛

۳. این محمولات، تنها خارج از صورت ذهنی هستی‌اند و صورت ذهنی هستی به حسب حقیقت، عین حقیقت هستی است. احتمال اول، خلف فرض است؛ زیرا این محمولات اگر مصداق بالذات هستی نیستند، مصداق بالذات عدم‌اند و چنین چیزی قابل حمل بر هستی نخواهد بود. احتمال دوم نیز نادرست است؛ زیرا معیار حکم بودن برای حقیقت هستی، عروض محمول بر خود حقیقت هستی است، نه بر صورت ذهنی آن که علی‌الفرض بیگانه با آن است. احتمال سوم نیز باطل است؛ زیرا فرضی است متهافت؛ چون از سویی این محمول، محمول حقیقت هستی نیست، بلکه محمول صورت ذهنی آن است و از سوی دیگر صورت ذهنی هستی، عین حقیقت هستی است؛ یعنی در عین اینکه محمول حقیقت وجود و هستی نیست، محمول او هست.

نقد و بررسی

نقد وارد بر این برهان، این است که در حمل شایع صناعی، کافی است که عارض نسبت به معروض خود تغایر مفهومی داشته باشد. تغایر مفهومی عارض وجود با خود وجود، مستلزم این نیست که عارض را از حقیقت هستی خارج بدانیم. عجیب این است که نویسنده محترم به آنچه در زبان اهل فن جریان دارد که ملاک حمل شایع، تغایر مفهومی و اتحاد مصداقی و وجودی است، هیچ توجهی نشان نمی‌دهد. گویا گمان کرده است که حمل و عروض، اقتضا دارد که عارض از حریم تقرر وجودی معروض جدا باشد. مفاهیمی که بر وجود بار می‌شوند (مانند وحدت، تشخیص و صرافت) هرچند مفهوماً با مفهوم وجود مغایرند، با آن تساوق مصداقی دارند. اساساً مفاهیم ثانوی فلسفی که از عوارض تحلیلی وجودند، مفاهیمی هستند که بیانگر انحاء وجودات‌اند. معنا ندارد این‌گونه مفاهیم، از حریم هستی خارج باشند و در حریم نیستی وارد گردند.

نویسنده محترم همین اشکال را بر کلام خویش مطرح می‌کند و پاسخی مطنب می‌دهد که قسمت مفید آن این است که اگر محمول عارض بر وجود، تنها تغایر مفهومی با وجود داشته باشد و در عین حال مانند مفهوم وجود، بیانگر هستی باشد، خلف فرض لازم می‌آید؛ زیرا فرض بر این است که محمول در خارج از ذهن، عین حقیقت هستی است، نه خارج از حقیقت هستی، و اگر محمول، در خارج از ذهن بیرون از حقیقت هستی نیست، باید در ذهن نیز بیرون از حقیقت هستی نباشد؛ وگرنه صورت ذهنی هستی به حسب حقیقت، عین حقیقت هستی نخواهد بود که این خلف فرض است؛ زیرا مفروض این است که محمول بر وجود، از حیث مفهومی، غیر از مفهوم وجود است، و با توجه به اینکه جایگاه مفهوم، ذهن است، باید محمول در ذهن، خارج از هستی باشد. این همان خلف است.

ظاهر عبارت نویسنده محترم، نامقبول و غلط‌انداز است؛ زیرا اگر مصداق یک مفهوم، عین حقیقت هستی است، معنایش این نیست که مفهوم آن نیز عین حقیقت هستی است. مفهوم بما هو مفهوم، وجودی جز در وعاء ذهن ندارد و تمام هویتش همان مرآت بودن آن برای مصداق است؛ وگرنه چه تفاوتی میان مفهوم و مصداق است؟ در آن صورت لازم می‌آمد که مصداق با

همان وعاء وجودی، در وعاء ذهن حضور یابد که محال است. می‌توان منظور نویسنده محترم را به این صورت توجیه کرد که هر مفهومی از مصداق حقیقی حکایت بالذات خود دارد. دو مفهوم متغایر از هم، قطعاً حکایت از دو مصداق متغایر دارند. اگر مفهوم وجود، حکایت از حقیقت هستی دارد، مفهوم دیگری که عارض و محمول بر آن است، قهراً نمی‌تواند حکایت از حقیقت هستی داشته باشد. بنابراین هیچ‌یک از محمول‌هایی که بر حقیقت هستی بار می‌شود، بهره‌ای از حقیقت هستی نخواهد داشت.

پاسخ این بیان این است که هرچند مصداق بالذات هر مفهومی غیر از مصداق بالذات مفهوم دیگر است، در عین حال مفاهیم متعدد می‌توانند از شئون مختلف هستی حکایت کنند؛ همان‌گونه که صفات متعددی که بر ذات حق بار می‌شوند، هر یک بیانگر شأنی از شئون آن هستند و همه آن مفاهیم بیانگر اوصاف وجودی‌اند. در بحث ما مفهوم وجود از اصل وجود داشتن یک موجود خارجی حکایت دارد، همین اندازه حکایت می‌کند که معدوم نیست؛ اما از چند و چونی آن موجود هیچ حکایتی ندارد. برای حکایت از شئون آن موجود و چند و چونی آن، باید از مفاهیم دیگر استفاده کرد. هر یک از آن مفاهیم، بیانگر شأنی وجودی است.

۲-۳. مانع سوم

از موانع حکم‌پذیری وجود، امتناع عروض واجب‌الوجود بالذات بر وجود است؛ زیرا عروض و لحوق، که اقتضای تابعیت و وابستگی دارند، با واجب‌الوجود بودن در تنافی‌اند. محال است که واجب‌الوجود بالذات به تابعیت و وابستگی متصف شود. حال با این اصل مفروض، می‌گوییم اگر محمولاتی مانند وحدت، تشخیص، فعلیت و اصالت، بر وجود بار شوند، این محمولات یا واجب‌الوجودند و یا نقیض آن؟ اگر واجب‌الوجودند مانند مفهوم واجب‌الوجود، بر وجود بار نخواهند شد؛ زیرا چنان‌که گفته شد، عروض و بار شدن مستلزم تابعیت و وابستگی است؛ و اگر نقیض واجب‌الوجودند، معدوم خواهند بود؛ چون نقیض واجب‌الوجود، ممتنع‌الوجود بالذات است و ممتنع‌الوجود بالذات، معدوم است؛ و روشن است که ممتنع بالذات و معدوم به عنوان یک وصف، بر وجود بار نمی‌شوند.

نقد و بررسی

اولاً این کلام دقیقاً خلاف آن چیزی است که نویسنده محترم در مقاله اول (ش ۲۷، ص ۱۰۲) بیان کرده‌اند. در آنجا برای نفی کثرت از وجود، این‌گونه استدلال کرده‌اند: «واجب‌الوجود بالذات است و واجب‌الوجود بالذات، کثرتی ندارد...». چنان‌که مشاهده می‌شود، مقدمه اول چیزی جز حمل واجب‌الوجود بالذات بر وجود نیست؛

ثانیاً حمل و عروض، حکایت از وابستگی و تابعیت ندارد. تنها عروض اعراض خارجی است که حکایت از وابستگی و تابعیت دارد؛ اما عروض عوارض تحلیلی که از قبیل معقولات ثانیه فلسفی است و بیانگر شئون وجود است، نشانگر وابستگی و تابعیت خارجی نیست. مفهوم واجب‌الوجود بالذات از قبیل دوم، یعنی عوارض تحلیلی و فلسفی است نه اول. بنابراین عروض واجب‌الوجود بر مفهوم وجود، هیچ محذوری ندارد. اگر سخن نویسنده محترم درست باشد، باید حمل صفات ثبوتیه ذاتیه بر ذات باری تعالی نیز بیانگر وابستگی و تابعیت این صفات ذاتیه باشد؛ درحالی‌که این صفات عین ذات‌اند و وابستگی آنها مستلزم وابستگی ذات واجب خواهد بود؛

ثالثاً این تقسیم‌بندی که مفاهیم دیگر که بر وجود بار می‌شوند، یا واجب‌الوجود بالذات‌اند و یا نقیض آن، نادرست است؛ زیرا مفاهیم نه واجب‌الوجودند و نه نقیض آن. هر مفهوم بما هو مفهوم، شأنی جز حکایتگری از خارج ندارد؛ مگر اینکه شأن مفهومی آن نادیده گرفته شود و به شأن وجودی آن در ذهن توجه شود که در آن صورت موجودی است از موجودات در وعاء ذهن. در این صورت، بر چیزی قابل حمل نخواهد بود؛

رابعاً اگر این استدلال درست باشد، باید بتوانیم آن را درباره هر مفهومی که بر موضوعی از موضوعات بار می‌شود، به کار ببریم. مثلاً مفهوم کاتب که بر زید بار می‌شود، گفته شود یا این محمول، واجب‌الوجود است و یا نقیض آن؛ واجب‌الوجود نمی‌تواند باشد، چون حمل واجب‌الوجود بر چیزی دال بر وابستگی و تابعیت است که با واجب‌الوجودی آن منافات دارد و نقیض آن نمی‌تواند باشد؛ زیرا نقیض واجب‌الوجود، ممتنع‌الوجود است و معدوم، و چنین چیزی نمی‌تواند بیانگر یک وصف وجودی برای موضوع باشد.

۲-۴. مانع چهارم

وجود و هستی به نحو مطلق، حقیقتی است گسترده و بی‌مرز و بی‌نهایت، و این گستردگی و شمول، جایی برای عروض حکم در خارج باقی نمی‌گذارد. توضیح اینکه: آنچه بر موضوعی عارض می‌گردد باید خارج از حقیقت موضوع باشد و از بیرون حقیقت موضوع بر موضوع عارض گردد؛ و در اینجا موضوع ما وجود و هستی مطلق است؛ پس چیزی که بر آن عارض می‌گردد باید خارج از دایره وجود و هستی مطلق باشد و می‌دانیم که به دلیل گستردگی هستی مطلق، ماورایی برای آن متصور نیست؛ یعنی جایی که خارج از دایره هستی مطلق باشد وجود ندارد. بنابراین هیچ حکمی نمی‌تواند بر وجود مطلق بار شود. به تعبیر دیگر اقتضای بار شدن حکمی بر موضوعی این است که حکم (محمول) غیر از موضوع باشد؛ یعنی محمول، خارج از حقیقت موضوع باشد. پس باید گفت یکی از موانع حکم‌پذیری وجود، فراگیر بودن موضوع وجود مطلق است که غیری برای خود باقی نگذاشته است تا بر آن بار شود.

نقد و بررسی

آنچه در حمل شایع صناعی بدان نیاز داریم این است که مفهوم محمول با مفهوم موضوع متغایر باشد، نه اینکه ظرفی که محمول در آن تحقق می‌یابد، متغایر با ظرفی باشد که موضوع در آن تحقق می‌یابد. اساساً اتحاد مصداقی که در حمل شایع بدان نیاز است، معنایش این است که موضوع و محمول در خارج از ذهن، یعنی خارج از دایره مفهوم، در یک ظرف با همدیگر اتحاد و یا هوویت دارند.

نتیجه‌ای که نویسنده محترم از مباحث خویش می‌گیرد این است که همه احکام و اوصافی که در فلسفه اولی برای وجود مطرح می‌شوند، با توجه به آن براهین چهارگانه بر حکم‌ناپذیری وجود و این موانع چهارگانه برای حکم‌پذیری وجود، در حقیقت احکام و اوصاف وجود نیستند. دیدگاه ایشان این است که حریم تقرر و شیئیت این احکام و اوصاف، بیرون از حریم وجود است و با توجه به آن براهین و موانع، موضوع آنها چیزی غیر از وجود است. پس موضوع

احکام و اوصافی که در فلسفه اولی بیان می‌شوند، چیزی است غیر از وجود، و آن احکام و اوصاف نیز در خارج از حریم وجود تقرر دارند. نظری که نویسنده محترم در نتیجه‌گیری مقاله اول ابراز می‌کند این است که موضوع فلسفه اولی و احکام و اوصاف آن، همه مجلای وجود و مظاهر هستی‌اند، نه خود وجود و هستی. این موضوع و احکام، وجود را در چهره حقیقت متعین خود به نمایش و ظهور درمی‌آورند (ص ۱۰۳). ایشان در نتیجه‌گیری مقاله دوم نیز تصریح می‌کنند که دگرگونی موضوع فلسفه اولی به تغییرات عمده در احکام و مسائل فلسفه اولی می‌انجامد. از این رو باید فلسفه اولی باز تولید شود (ص ۹۷).

در نقد این سخن باید گفت اولاً با توجه به نقدهای جدی‌ای که هم بر براهین حکم‌ناپذیری وجود و هم بر موانع حکم‌پذیری وجود وارد است و مطرح شد، نادرستی اصل نظریه (حکم‌ناپذیری وجود) روشن شد؛ یعنی هیچ محذوری در بار کردن احکام و اوصاف بر وجود نیست. بنابراین خدشه‌ای بر دیدگاه فلاسفه در موضوع دانستن وجود مطلق و بار کردن احکام و اوصاف بر آن نیست؛

ثانیاً چگونگی می‌توان موضوع فلسفه اولی و همه احکام و اوصافی را که بر آن بار می‌شود خارج از حریم وجود و هستی دانست، درحالی‌که به دلیل امتناع ارتفاع نقیضین، خارج از حریم وجود و هستی، چیزی جز عدم و نیستی وجود ندارد، و معلوم است که عدم و نیستی، نه موضوع قرار می‌گیرد و نه حکم و وصف. این سخن نویسنده محترم که «موضوع فلسفه اولی و احکام و اوصاف آن، همه مجلای وجود و مظاهر هستی‌اند، نه خود وجود و هستی، و موضوع فلسفه اولی و احکام آن، وجود را در چهره حقیقت متعین خود به نمایش و ظهور درمی‌آورند» سخنی است نامقبول؛ زیرا به دلیل امتناع تناقض، بر مجلای وجود و مظاهر هستی، یا مفهوم وجود و هستی صادق است و یا مفهوم عدم و نیستی. اگر به‌زعم و باور نویسنده محترم مفهوم وجود بر آنها صادق نمی‌کند، قهراً مفهوم عدم و نیستی بر آنها صادق می‌کند و چنان‌که گذشت، عدم و نیستی، نه موضوع قرار می‌گیرد و نه حکم و وصف.

نتیجه‌گیری

همه چهار برهانی که نویسنده محترم برای حکم‌ناپذیری وجود و نیز همه چهار مانعی که برای حکم‌پذیری وجود در دو مقاله مزبور ارائه دادند، ناتمام و مخدوش‌اند؛ یعنی با توجه به نقدهای جدی‌ای که هم درباره براهین حکم‌ناپذیری وجود و هم درباره موانع حکم‌پذیری وجود مطرح شد، نادرستی اصل نظریه (حکم‌ناپذیری وجود) روشن گردید؛ یعنی هیچ محدودی در بار کردن احکام و اوصاف بر وجود نیست. بنابراین خدشه‌ای بر دیدگاه فلاسفه در موضوع دانستن وجود مطلق و بار کردن احکام و اوصاف بر آن نیست. به نظر نگارنده این سطور، وجود و هستی، حکم‌پذیر است. بزرگ‌ترین خدشه بر این دو مقاله این است که در سراسر این دو مقاله، چند حکم و وصف بر وجود و هستی مطلق بار شده است؛ مانند اینکه «هستی مطلق، حکم‌ناپذیر است» یا «هستی مطلق نمی‌تواند وصف معدوم و ممتنع داشته باشد». به نظر نگارنده مهم‌ترین ضعف در این دو مقاله، راهیابی خلط‌هایی در آن، از قبیل خلط مفهوم و مصداق و خلط عروض خارجی و عروض تحلیلی است.

منابع

صدرالمتألهین، ۱۳۸۳، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، تهران، دارالمعارف الاسلامیة.

طباطبائی، سیدمحمدحسین، بی تا، *نهایة الحکمة*، قم، جامعه مدرسین.

عشاقی، حسین، ۱۳۸۹، «حکم‌ناپذیری وجود»، *معرفت فلسفی*، ش ۲۷، ص ۱۰۴-۸۹.

—، ۱۳۹۳، «موانع حکم‌پذیری حقیقت هستی»، *معرفت فلسفی*، ش ۴۳، ص ۹۷-۸۵.

مصباح، محمدتقی، ۱۳۶۶، *آموزش فلسفه*، چ دوم، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.

—، ۱۴۰۵ق، *تعلیقه علی نهایة الحکمة*، قم، مؤسسه در راه حق.